

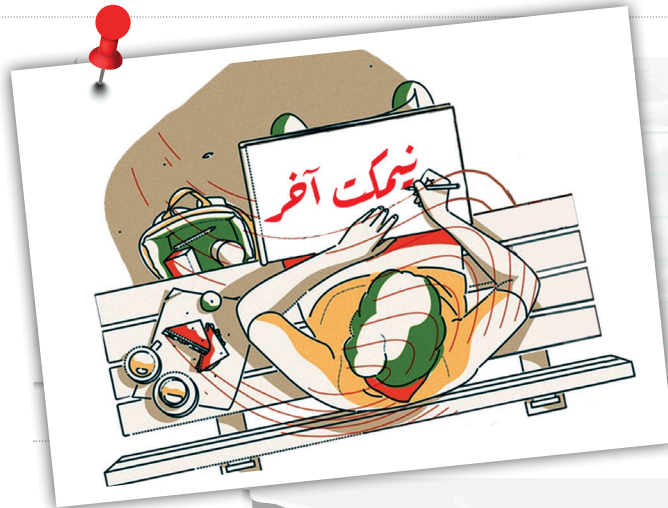
کبوتر تراکتورسوارا

شکل مطالعه‌ی شب امتحان هر نوجوان، ارتباط مستقیمی با شرایط سوق الجیشی صندلی او در جلسه امتحان دارد؛ یعنی اگر کنار تو، شاگرد اول کلاس نشسته باشد، فرمول‌های ریاضی را یک جور باید حفظ کنی، اما اگر از بد حادثه، شاگرد آخر کنار تو نشسته باشد، جور دیگر، تازه اگر همان شاگرد اول، درشت خط و دیرنویس باشد، باید یک جور درس بخوانی و اگر ریز خط و تندنویس باشد، جور دیگر! در تیررس بودن یا نبودن، پشت ستون بودن، دم در، پشت در، لای در و... همه و همه شکل مطالعه‌ی تو را در شب امتحان تعیین خواهند کرد.

البته گاهی هم خدا به تو لطف دارد و خفن‌ترین بچه‌ها را چهار طرف تو می‌نشاند که در این صورت شب امتحان، حتی اگر خودت را خیلی هم به زحمت نیندازی، ضرر نمی‌کنی. وای که در آزمون‌های پایانی امسال، آسمان برای من تپیده و همه‌ی مصیبت‌های ریز و درشت نصیبم شده. در سالن امتحان، صندلی‌ام که کنار پنجره است. صندلی بغل دستی‌ام، سعید، یعنی همان شاگرد اول کلاس هم همیشه خالی است؛ چون روز آخر مدرسه، حلقه‌ی بسکتبال توی سرش خورده و برگه‌ی آزمون را برایش، توی بیمارستان می‌برند. مسافر صندلی جلو هم، یک هفته‌ی ریزه‌میزه است که نمی‌شود پشت سرش، مخفی شد و خلاصه مراقب آزمون، هر جای سالن که بایستند، من در تیررس او هستم که هستم.

تا این جای کار، تکلیف مشخص است؛ باید شب‌های امتحان بیش‌تر درس بخوانم و نان بازوی خودم را بخورم. اما ماجرای جدید را نمی‌دانم کجای دلم قرار دهم؛ از دومین امتحان، روی لبه‌ی بیرونی پنجره، کبوتری بد صدا لانه کرده و چون بالش شکسته، فقط از ساعت ۸ تا ۱۰ صبح روزهای زوج، به جای بق بوق کردن، روزه می‌کشد! یعنی انگار تا برگه‌ها را پخش می‌کنند، سوار تراکتور می‌شود و مخم را شخم می‌زند.

نامر، وقتی اعتراض هم می‌کنم تا معلمی بالای سرم بیاید و بین من و او قضاوت کند، خفه‌خون می‌گیرد و خودش را به خواب می‌زند و تا معلم می‌رود، دوباره تراکتورش را روشن می‌کند و گاز می‌دهد. حیف که شیشه‌های پنجره‌ی سالن امتحانات یکسره است، حیف که سنگ‌ها نمی‌توانند خودشان را از حیاط مدرسه به پنجره‌های سالن طبقه‌ی سوم برسانند و حیف که من، کباب کبوتر دوست ندارم!



نیمکت آخر

امسال در کلاس نهم، سرفعلی نیمکت آخر را به همراه تعدادی از بچه‌ها سرحال کلاس خریدم. هوای خوب، ویو اپدی، سورسوات برقرارا حالا گاهی هم هدف موشک‌های نقطه‌زن معلم قرار می‌گیریم که حق مان است. البته که خریزه خوردن را عشق است اما باید پای لرزش هم بنشینیم! این‌ها، خط خطی‌های شبانه‌ی یک نیمکت آخری است از خاطرات روزانه‌اش!

خط خطی‌های شبانه

سیدسروش طباطبایی پور



فیل رنگارنگ!

امشب یکی از کتاب‌های «فیل‌المر» را برای خواهر کوچکم می‌خواندم تا بلکه خوابش بی‌درد و بگذارد این تاریخ ادبیات‌های لعنتی را توی کله بچم فرو کنم؛ فیلی که انگار چهل رنگ دارد و کلی توجه بچه‌ها را به خودش جلب می‌کند. در طول داستان، متوجه لایه‌های پنهان قصه شدم. انگار فیل‌المر از طریق بازی و شادی رنگ، به بچه‌ها یاد می‌دهد چگونه از زندگی لذت ببرند؛ اما در واقع تلاش می‌کند به آن‌ها بگوید که باید متفاوت بودن خود و دیگران را بپذیرند و به آن احترام بگذارند.

در مقدمه‌ی کتاب، انگیزه‌ی «دیوید مک‌کی» برای خلق فیل‌المر را خواندم. انگار روزی عابری پیاده، به دختر کوچک او که رنگین پوست است، توهین می‌کند و همین باعث می‌شود او فیل رنگارنگ‌المر را خلق کند؛ فیلی که متفاوت است و مانند دیگر فیل‌ها، خاکستری نیست. خدا با الان ساعت ۱۲ شب است و من احتمالا با همه‌ی بچه‌های کلاس متفاوتم چون آن‌ها کتاب فارسی را خورده‌اند، اما من همه‌ی تاریخ ادبیات‌های کتاب را باهم قاتی پاتی کرده‌ام. بدتر از همه، این که بهار، خواهر کوچکم، دوباره بیدار شده و می‌گوید: «داداشی... المر بخون برام...»



گوشی ۲ میلیون لیتری!

آبی که می‌توانست ۶۰۰ هکتار اراضی کشاورزی را سیراب کند. بعد از سه روز، بیکه چیزی نورانی کف دریاچه، به راجش جان چشمک می‌زند و خلاصه گوشی جوینده، باینده می‌شود. راجش خوشحال می‌شود و جاکران را پایین سد می‌فرستد تا گوشی مبارکش را بیاورند. گوشی راجش، پیدا می‌شود و ۱۲۰۰ دلار زنده!

تا این جای کار همه چیز خوب پیش می‌رود، اما خدا جای حق نشسته و حق را به حق دار می‌رساند! راجش جان با لجن، با اخم و انواع حالت‌های مجاز و غیر مجاز، تلاش می‌کند گوشی را روشن کند، اما گوشی آب دیده، روشن نمی‌شود که نمی‌شود! خلاصه کلاغ بر... گنجشک پر و گوشی پر!

حالا در این شب گرم خردادی، من نه نگران ۱۲۰۰ دلار هستم، نه آب‌های هدر رفته و نه اطلاعات محرمانه‌ی توی گوشی؛ بیش‌تر از هر چیز، من غصه‌ی از بین رفتن آن سلفی ارزشمند را می‌خورم که حالا خیس خورده و به مزارع پایین دست پیوسته!

امروز در خبرها خواندم که یکی از مسئولان کشور هند، کنار سدی ایستاده و مشغول سلفی گرفتن بوده که بکوه، گوشی تلفن همراهش عین ماهی، از دستش لیز می‌خورد و توی آب‌های پشت سد می‌افتد. انگار جناب ایشان اول هول می‌کند و کلی دست و بالش می‌لرزد و چون اطلاعات محرمانه‌ی توی گوشی‌اش بوده و خیس خورده‌ی آن اطلاعات، خیلی به درد کسی نمی‌خورد، تصمیم می‌گیرد به هر قیمتی شده، گوشی ۱۲۰۰ دلاری‌اش را نجات دهد.

خلاصه بدو بدو، کلی غواص را به خط می‌کند تا توی دریاچه‌ی عمیق پشت سد برسد و گوشی تلفن همراه را پیدا کنند. آن بخت برگشته‌ها هم هر چه می‌گردند، چیزی پیدا نمی‌کنند که نمی‌کنند. آن‌گاه جناب «راجش ویشواس» باز هم از رو نمی‌رود و دستور می‌دهد آب پشت سد را آن قدر خالی کنند تا گوشی او پیدا شود. مسئولین سد، ابتدا کلی من من می‌کنند؛ اما وقتی می‌فهمند راجش جان، به بچه‌های بالای هند وصل است، حدود دو میلیون لیتر آب پشت سد را از آنها می‌کنند؛



کتاب‌هایی با فضای مدرسه

انجمن شاعران مرده

و لتون نام یک دبیرستان پسرانه‌ی قدیمی و خوش‌نام است و آینده‌ای درخشان را برای پسرانی که در آن مشغول به تحصیل هستند تضمین می‌کند.



سبزه دلیل برای این که...

کلی جنسن یک پسر سر به راه دبیرستانی است که روزی پس از برگشتن از مدرسه یک بسته‌ی پستی به نام خودش دریافت می‌کند.



مزایای منزوی بودن

شخصیت اصلی در این داستان یک پسر نوجوان مدرسه‌ای به نام چارلی است که اتفاقاً در مدرسه پسر محبوبی هم نیست و تقریباً هیچ دوستی ندارد.

